

۲۴ سال بایک سوال بی جواب

گفت و گو با زهرا بهشتی که پدر و مادرش در بدو تولد رهایش کرده اند و حالا با داشتن ۲ فرزند در پی پیدا کردن آن هاست تا بپرسد چرا؟

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

یک شنبه • ۱۳ تیر ۱۴۰۰

۲۳ دی القعدہ ۱۴۴۲ • ۴ جولای ۲۰۲۱

شماره ۲۰۷۰۰

۱۹۲۰



عکس ها: مینم دهقانی

مهدیس مرادیان | روزنامه نگار

پرونده

۲۴ سال قبل، چند ساعت بعد از این که مر دی جوان پشت در زایشگاه به حال زنش که دردمی کشیده اشک می ریخته، در روز های بهاری از دیبهشت ۷۶، زن و مرد جوانی نوزاد تازه متولد شده شان را که صدای گریه و فریادش، بودنش را نهیب می زده در آغوش کشیدند و در خیابان های شهر سردر گم بودند. هر بار بین رفت و آمد های از سر استیصال شان، آبراهه مهری که به کودک داشتند، قوت می گرفت و نگران و مشتاق بین رها کردن و نگه داشتنش دست و پا می زدند. چندین بار او را می گذارند و بعد از دو ساعت برمی گشتند دوباره کودک را برمی داشتند. بار احساسشان در آن ساعات التهاب آور بر گردن کلمات سنگینی می کند. آن ها اما تصمیم شان را می گیرند، فرار از نقشی که با حضور زهرا ی یک روز به ایشان تعریف شده بود: پدر و مادر بودن! مادر به خدا حافظی از کودکی که ۹ ماه در تنش پرورانده راضی می شود و پدر جوان در نهایت یادداشتی روی تکه کاغذی با این مضمون که: «مادر قبایل این کودک ادعایی نداردیم» می نویسد. نمی دانیم دست شان روی کاغذ می لرزیده و التهاب لحظات دل کندن از پاره تشنان چشم شان را از اشک خیس کرده بوده یا نه؟ کسی از اشک و آه و دل تنگی پشت چهره آن پدر و مادر خسته خبر ندارد، این که پای رفتن نداشتند و دست سر نوشت آن ها را با نیروی عجیبش در این مسیر هل داده است تازه رای یک روز نتواند شاهد محبت شان را جرعه جرعه بگمک. کاش اکنون بودند و توضیح می دادند که چرا چنین کردند؛ شاید دلیلی برای کار خود داشتند هر چند به سختی می توان دلیلی را برای چنین کاری قبول کرد اما کاش بودند می گفتند چرا! کودک قنداق بیج شده رای بن مسن مسافر خانه می سپارند و قدم هایشان آن ها را برای ۲۴ سال از طفلی که در چند قدمی شان بود دور می کند. آن ها از زندگی زهرا محومی شوند و برای همیشه از رویارویی با دختر کوچکی که حالا خودش صاحب دو فرزند است، محروم می شوند. زن متصدی مسافر خانه نوزاد یک روز را به دخترش می سپارد تا مدتی از او نگهداری کند و خانواده به دنبالش بیایند. دختر متصدی قادر به نگهداری از کودک نیست؛ او را به مجلس روضه ای می برد و برایش طلب خانواده می کند. مهمان کوچک و معصومی که کسی را در این کره خاکی نمی شناسد با چشمان درشت و کنجکاوش و با یک تکه کاغذ در ملحفه اش دنبال میزبانی برای ادامه زندگی می گردد. زنی او را بغل می کند و شبانه به خانه پدرش که مدتی قبل فرزندشان را در تصادف از دست دادند می برد، جایی که منزل فعلی اوست و دو جفت چشم منتظر با محبت و وصف نشدنی انتظارش را می کشیدند. او همان شب صاحب پدر و مادر می شود. «زهرا بهشتی» متولد ۷۶/۲/۱۱، هم اینک متأهل و صاحب دو فرزند است. در ملاقاتی که با او دارم می فهمم، جبارتش برای تغییر نگاه ما مثل ویدئویی که در صفحه شاهین صمد پور از او منتشر شده، تحسین برانگیز است. آن چه از اولین روز های حضورش در این دنیا می داند که به آن ها اشاره شد، نقل قول هایی است که از زبان افراد حاضر در سر نوشتش شنیده است. در پرونده امروزی زندگی سلام با و در باره سر نوشت پر فراز و نشیب اش، گفت و گو کردیم.

به پدر و مادر م گفتند که من فوت کردم!

زهرا داستان زندگی اش را این طور شروع می کند، زمانی که مادرش او را باردار بوده در مسافر خانه ای که زمان سفر شان از شمال به مشهد مهمانش می شدند، اقامت داشتند. او ادامه می دهد: «والدین ژنتیکی یک سال بعد از تولد من در حالی که مادر م باردار بوده برای دیدن و تحویل گرفتن من به مسافر خانه بر می گردند اما متصدی مسافر خانه هیچ اطلاعاتی به آن ها نمی دهد چرا که من آن زمان عضوی از خانواده جدیدم شده بودم و جدایی من از خانواده فعلی، اما ضربه عاطفی جبران ناپذیری را به همراه داشته است. آن ها سال بعد همراه دختر شان که گویا شباهت زیادی به من داشته بر می گردند اما با وجود ممار ست فراوان با هم تمام رها را برای رسیدن به من بینست می بینند. متصدی این بار خبر فوت بچه را به آن ها می دهد تا خانواده بیشتر پیگیری نکنند.» نظرش را در باره تصمیم متصدی می پرسم که اگر جای او بود همین تصمیم را می گرفت یا نه؟ پاسخش مثبت است و می گوید: «و تمام جوانب را در نظر گرفته، پدر و مادر جدیدم به من وابسته شده بودند، آینده من را کنار خودشان می دیدند چرا بر نامه ریزی ها و احساسات چند نفر را برای اشتباه یک زوج خاطی زیر پا بگذاریم؟ نگاهش را از من می گیر و وزیر اب می پرسد: «چرا کمی بیشتر فکر نکردی؟»

اگر ببینم شان می پرسم چرا؟

چند بار از پاسخ به سوالی که در باره احساس قلبی اش را جعبه به پدر و مادر واقعی اش می کنم طفره می رود. این بار اما با خنده می گوید: «دنبال اونمی؟ به پدرم حسی ندارم! مردی که این قدرت را در خودش دیده صاحب فرزند شود، می توانست زندگی اش را حفظ کند تا در تمام سال های عمر شان این سوال که آن بچه چه شد، کجاست، چه می کند، روی روح شان پنجه نکشد... آن ها ۲۴ سال از دختر یک روز ه شان بی خبر بودند از کسی که مسئولیت اش را بر عهده داشتند و چه تضمینی وجود داشت که من در این مدت صاحب خانواده شده باشم و تحت آزار قرار نگیرم؟ او از خودش نمی پرسد در شرایط وحشتناک جامعه کنونی چه بر سر دختر م آمده؟ نمی گوید دختر م! با این ضربه احساسی چطور کنار می آید؟» نوبت به مادرش که رسید، ملایمت همیشگی در صدایش پدیدار شد. هیچ فردی را به جز مادر فعلی اش لایق این ۴ حرف مقدس نمی داند و ادامه می دهد: «شنیده ام مظلوم، آرام و ساکت بوده. انگار چهره ام به او کشیده، دلم پیش اوست، شاید او هم دل تنگم باشد.» به لحظه دیدار شان فکر می کنم. حدس می زنم کاسه چشمانش از بار عاطفی آن لحظه مکرر از اشک پرو خالی شود و از پشت پرده اشک پی به شباهت های ظاهری شان نبرد. از آن لحظه می پرسم که قرار است برای اولین بار نگاهش به صورت دو والد دل تنگ بیفتد. زهرا می گوید: «زل می زنم توی صورت شان و می پرسم چرا!»

عکس العمل خواستگار ها به

فرزند خوانده بودن بی رحمانه بود



او با این مقدمه که همواره کششی را که به کشف حقیقت داشته سر کوب می کرده، در توضیح انتخاب متفاوتش می گوید: «جرقه اصلی اش را پدر م زد. وقتی به سن از دواج رسیده بودم برای ما چرا را نقل کرد. به او گفتم که خودت را اذیت نکن، من همه چیز را می دانم. او می خواست والدین خوبی ام در مراسم از دواج حضور داشته باشند و شاهد عاقبت خبری که بر ایام رقم خورد باشند. البته من به شدت مخالفت کردم و راضی به انجام این کار نبودم. به خاطر شرایط سنی، ظاهری و منطقه زندگی از سنین کم خواستگار داشتم. زمانی که جلسات کمی پیش می رفت والدینم موضوع فرزند خواندگی ام را مطرح می کردند. عکس العمل افراد در این شرایط متفاوت بود. می شنیدم افرادی وصلت با کسی را که ممکن است نامشروع باشد گناه می دانستند و با خودشان فکر نمی کردند کودک یک روزه و بی گناه چطور می تواند سایه سنگین واژه حرام زاده را به دوش بکشد؟ بعضی ها هم نگرانی هایی بابت پیدا شدن خانواده ژنتیکی ام داشتند. مادر ترجیح می دادیم خودمان موضوع را به خانواده مقابل بگوییم اما همسایه ها و اطرافیان طی تحقیقات پیش از از دواج زبان باز می کردند و با دخالت در این موضوع پدر و مادر م را از نجیده خاطر می کردند.» او با اشاره به سقظ شدن جنین چهار ماهه اش می گوید: «هنوز دل تنگش هستم، چشم من دنبال یک جنین چهار ماهه تشکیل نشده است. در حالی که من به دنیا آمده بودم، مادر م من را در آغوش گرفته و به من چند وعده شیر داده احساس می کنم مادر م نبود م را با هر نفسی که می کشد به خاطر می آور د.»

داستان گذشته ام را بارها در ذهنم

روی صحنه می بر دم

از او می پرسم چه زمانی با این بخش از تاریخ زندگی ات آشنی کردی و از محکوم شدن ها ترسیدی؟ می گوید: «این شخصیت من است و از سن کم آن قدر با این دست بی رحمی ها مواجه بودم که به آن عادت کردم. ایایی از مطرح کردن این موضوع ندارم چرا که در آن تقصیری نداشتم که برایش محکوم شوم. البته پشتیبانی خانواده تأثیر بسزایی داشت به رغم تفاوت سنی با همسر م که یکی از حامی های من است، موضوع را ابتدای دواج مطرح کردم و خواستم اگر آن نقطه ضعف می دانند به من بگویند تا در بحث و دعوا مطرح نشود. بعد از ابرال شدن موضوع، افرادی با از اقوام متوجه شدند اما عکس العملی نداشتمند.» او در باره شرایط روحی بعد از بی بردن به داستان زندگی اش می گوید: «در سن کم، روح کودک کانه ام تاب در کم مشکلات و شرایط را نداشت و فکر کردن به این جدایی آرام و امان را از من گرفته بود، فکر می کردم چرا باید از آن ها جدا باشم؟ این که چرا دوستم نداشتمند اولین بار زمانی که انشایی در باره مادر نوشتم، دفتر مشقم از اشک تر شد و قلبم از سوز دل تنگی کسی که به جز ۹ ماه دوران جنینی لمسش نکرده بودم می سوخت. هر بار بایک سناریو، داستان گذشته ام را توی ذهنم روی صحنه می بردم و در مقام تماشاچی اشک می ریختم. تصور می کردم محبت مادر خونی ام فرق دارد. می دانم که گاهی برای تربیت در ست، کودک باید طعم تنبیه و تشر را بچشد اما شرایط زندگی من در آن برهه، حساسیتم را روی رفتار پدر و مادر م چندین برابر کرده بود.»

در ۸ سالگی متوجه ماجرا شدم

اما به کسی نگفتم

«پدر و مادر م همیشه حساسیت زیادی به خرج می دادند که کسی خواسته یا ناخواسته این موضوع را مطرح نکند. افرادی که کودک را به سرپرستی می گیرند به قدر کافی با عواطف فرزندشان نگرانی دارند اما چرا اطرافیان به جای این که در این مسیر کمک شان باشند آزارشان می دهند؟» او با این مقدمه ادامه می دهد: «یکی از هم بازی های کودکی ام من را «در مسجدی» خطاب کرد. واژه «در مسجدی» از آن جایی وارد دایره لغات افراد شد که والدینی که قادر به بزرگ کردن فرزندشان نبودند، نزدیک طلع آفتاب، او را در مسجد محل می گذاشتند تا افراد مومن و اهل نمازی که برای اقامه نماز صبح به مسجد می آیند، او را پیدا کنند و پناهش دهند.» او ادامه می دهد: «آن دختر شبانه با چشم های گریان برای عذر خواهی به خانه ما آمد تا بگوید دروغ گفته اما کارش را کرده و پدر شک را در دلم کاشته بود. از ۸ سالگی فهمیدم چون بدون برنامه قبلی وار دخاواده شان شدم و یک شبه امکان طرح هیچ داستانی را نداشتمند که پاسخی برای سوالات هم محله ای ها باشد! اما هیچ وقت مستقیم به خانواده ام نگفتم که از این موضوع خبر دارم. ما ساکن یکی از محله های پایین شهر مشهد بودیم. همسایه ها زمانی که متوجه ماجرا شدند، به رغم تمایل نداشتن خانواده به انتشار خبر، اصرار زیادی برای رواجش داشتند.» او ضمن گلایه از مطرح کردن چنین موضوعاتی مقابل کودکان می گوید: «چه دلیل موجهی برای این کار وجود دارد؟ جز این که این موضوع را ضعف تلقی کنند و به عنوان یک ناتوانی در موقعیت های دعوا و درگیری خجالتش دهند؟ دخالت نکنند و اجازه بدهند هر سنی که والدین صلاح دانستند مطرحش کنند. گوشه ای ندهند تا کودک با سلامت کامل بفهمد نه با ضربه روحی چرا که مسئولیت امانت داری برای پدر و مادر خوانده خیلی سنگین تر است.» او این طور صحبت هایش را ادامه می دهد: «کودکی جسور و کنجکاو بودم. سوالاتی که در باره کارت بهداشت و خاطرات بار داری برایم نقل می کردند، هر بار یک شکل داشت و گاهی ضد و نقیض بود. دست و پا زدن بین پاسخ های مختلف طی زمان من را به این باور رساند که اشتباه نمی کنم. هر زمان که صحبت می شد، مادر م می محابا شروع به اشک ریختن می کرد. می خواستم با این فکر که من نمی دانم، خوشحال باشم. پدر م هم تودار و کم حرف بود و ترجیح می دادم احساساتشان را جر بچه دار نکنم.»

هدفم؟ بی حساب شدن با خودم!

سحر دوست و همراهش در این مسیر و مسبب گفت و گوی او با شاهین صمدپور هم در این گفت و گو کنار ماست. او می گوید: «تنها عاملی که به زهرا جسارت در میان گذاشتن زندگی اش با رسانه ها را داده، دلگرمی و همراهی خانواده اش است. هر چند اولین تجربه اش از اشتراک گذاری این تجربه، خوшінد نبوده و باز خوردهایی مثل «خوشی زده بر دلت» یا «آدم از به سرپرستی گرفتن شیمان می شود» شنیده اما حرف های گوشه دار را به فراموشی سپرده است.» زهرا در این باره می گوید: «پاسخ به چرایی که گفتم، مادامی که زنده ام، ذهنم را درگیر کرده. هدفم از این کار، بی حساب شدن با خودم است. من دنبال رفت و آمد با آن ها نیستم، همین که روح شان را آرام کنم و از دغدغه هایشان کم کنم، کافی است.» او اضافه می کند: «مردم با من همدل اند، صحبت های دلگرم کننده شان قوتی باور نکردنی به من می دهد. موجی از همکاری بی منت از سمت سازمان های مختلف مثل ثبت احوال، سامانه بهداشت و دفاتر قضایی به سمتم روانه شده، دو و کبل به صورت کاملاً رایگان دنبال کار های من هستند و بابت قدم هایی که بر می دارند طلب و منتی ندارند.»

بعد از ۲۴ سال منتظر پدر و مادر هستم...



کاغذ های کهنه را مقابلم می گیر د، کنار امضای والدینم سندی برای تحویل مبلغ ۳۵ هزار تومان در سال ۷۶ نوشته شده. زهرا حدس می زند ارتباطی میان از بین بردن مدارک بیمارستان با این هزینه پیدا کرده، او ادامه می دهد: «واسطه ها فوت کردند و به نظر می آید نام مادر روی کارت واکسن دستکاری شده چرا که در کل ایران دنبال این مشخصات گشته اند.» گوشی تلفن را روبه رویم می گیرد و بعد از دیدن هر عکس قلبش می لرزد که آیا می تواند زن روی صفحه را مادر خطاب کند؟ سپس اطلاعاتش را تطبیق می دهد، سنش را می خواند ۴۴ و کمی تعلل که می تواند مادری باشد که ۲۴ سال پیش از آغوشش جدا شده یا نه؟ او می گوید حتی این احتمال وجود دارد که با آن ها ملاقات کرده باشم. او ادامه می دهد: «بارها در کودکی با کسانی که از لحاظ ظاهری شبیه ام بودند با محبت می کردند، جر بچه دار شده بودم. این جای خالی باقی می ماند تا به چرایی رها شدنم پی ببرم. آن ها نیاز مند اطمینان از حضور من هستند مگر این که نخواهند من را ببینند. من قدم بزرگ را برداشتم، برایشان ارزش قائل شدم و منتظر شان هستم.»

حرف های بچه هایی مثل من را بشنوید

زهرا که پدر و مادرش را بخشیده، باور دارد این بی مسئولیتی از سمت خانواده اش عوارض جبران ناپذیری دار و می پرسد: «به دنیا می آورید، می گذارید توی کوچه تا هر روز بپرسد چرا به دنیا آمدم؟ یک عمر عذاب را به جان بچه بیندازید؟ چرا این فرصت زندگی را به من دادید؟ فکر کنید! بچه ها از دست شما نیستند!» معاون امور اجتماعی سازمان بهزیستی کشور در شهریور سال گذشته گفته بود هم اکنون با بیش از ۸۰ میلیون جمعیت حدود ۱۰ هزار کودک در مراکز شبه خانواده و شبانه روزی بهزیستی نگهداری می شوند، چرا که اقدامات زیادی برای فرزند خواندگی انجام شده است. زهرا می گوید: در صورت حمایت افراد قصد دارد در این زمینه فرهنگ سازی کند و قصدش شنیده شدن حرف های این کودکان است. یک تریبون به آن ها بدهند؛ تا شنیده شوند و از در شان کم کنند.» شایان ذکر است در سال ۹۸ در خراسان رضوی بیش از ۶۰۰ کودک راهی شیر خوارگاه استان شدند. در چند قدمی همه ما، هستند کودکان معصوم که چنین رازی را در دل شان نهان کردند، پسر دهری نکردند تا لحظه ای غبار غم مهمان نگاه پدر و مادر شان نشود.

